

# طبقه‌ی کارگر و درک مارکس از «طبقه‌ی عام»

رنزو لورنته



ترجمه‌ی حسن آزاد



دفاع از نظریه‌ی مارکسیستی در زمانه‌ی ما وظیفه‌ی آسانی نیست. برای دفاع از این نظریه از ابتدا، موانعی آشنا با سرشتی سیاسی و عملی خودنمایی می‌کنند: با فروپاشی کمونیسم شوروی در دو دهه‌ی پیش، بسیاری مارکسیسم را به‌طور قطعی نظریه‌ای «مردود» می‌پنداشتند، یا در بهترین حالت نظریه‌ای که با شرایط کنونی ارتباطی ندارد. اما دشواری‌های دیگر ناشی از این واقعیت است که مفسرانی آکادمیک و غیرآکادمیک و ضدمارکسیسم نظرات مارکس را منحرف و بد جلوه داده‌اند؛ اگر نگوئیم به شکل کاریکاتور درآورده‌اند. از این‌رو، وظیفه‌ای بنیادی و تخطی‌ناپذیر محققان، روشنفکران و فعالان همدل با مارکسیسم عبارت است از نیاز به بازبینی و احیای مفهوم‌ها، ترها و نظرات مارکس که به شکل نادرستی معرفی شده‌اند، و در صورت امکان دفاع از آنها.

یکی از انتقادهایی که هرچند گاهی علیه اندیشه‌های مارکس - و به‌عنوان دلیلی برای ترک کامل آن - طرح می‌شود این است که نظریه‌ی مارکس الزاماً حاوی باوری است که سی. رایت میلز آن را باور به «متافیزیک کار» می‌نامد.<sup>(۱)</sup> تا جایی که می‌دانم میلز (۱۹۶۲، ۱۲۷، ۱۲۹؛ ۱۹۶۳، ۲۵۶) هیچ‌گاه صورت‌بندی دقیقی از «متافیزیک کار» به دست نداده است - عبارتی که به نظر می‌رسد به یک باور بسیار متحجر، به تداوم آرزوهای رهایی‌بخش، یا به ظرفیت سیاسی انقلابی بی‌مانند و منحصر به فرد طبقه‌ی کارگر اشاره دارد - اتهامی رایج که بارها نظرات گوناگون و از حیث نظری و تجربی

غیرقابل دفاع را به مارکس نسبت داده است. این دعاوی، عبارتند از: درک مارکس درباره‌ی پرولتاریا هم‌چون یک «طبقه‌ی عام»، این‌که طبقه‌ی کارگر اگر نه یگانه، بلکه نخستین عامل انقلاب سوسیالیستی است، پافشاری مارکس و انگلس بر «وظیفه‌ی تاریخی» پرولتاریا، دستیابی محتوم پرولتاریا به آگاهی و آرمان انقلابی، و حتی شاید این‌ت‌ز که «تضاد» بین سرمایه و کار نخستین تضاد یا بنیادی‌ترین تضاد در جامعه‌ی سرمایه‌داری به‌شمار می‌رود.<sup>(۲)</sup>

برای بسیاری از منتقدان مارکسیسم هر یک از این نظرها به‌تنهایی برای الصاق برچسب «متافیزیک‌کار» کافی است، چه رسد به برخی یا تمامی آن‌ها باهم. به سخن دیگر، به نظر می‌رسد هر یک از این‌ت‌زها از موضع مارکس در تدوین «اساسنامه‌ی موقت» انترناسیونال اول توجه کافی به دست می‌آورد: «رهایی اقتصادی طبقه‌ی کارگر...هدف سترگی است که هر جنبش سیاسی باید هم‌چون وسیله‌ای در خدمت نیل به آن باشد» (Marx, ۱۹۸۵a, ۱۴). از سوی دیگر، اگر تمامی نظراتی که برشمردم غیرقابل دفاع باشند، مانند بسیاری از موارد نظیر «متافیزیک» بی‌پایه به‌نظر می‌رسد، گرایش مارکسیسم در این‌که برای پرولتاریا جایگاهی ویژه قایل شود، کم‌تر قابل توجه خواهد بود.

در این نوشتار، من به نخستین ادعای ناظر بر «متافیزیک‌کار» می‌پردازم. یعنی درک مارکس و انگلس<sup>(۳)</sup> از پرولتاریا هم‌چون طبقه‌ی عام. مفهومی که در ادبیات آکادمیک به‌طور خلاصه به مارکس و انگلس نسبت داده می‌شود، و به میزانی که مفسران آن را طرح می‌کنند غالباً به نادرستی تعریف شده است.<sup>(۴)</sup> مقاله‌ی من علاوه بر توضیح طبقه‌ی عام، قصد دارد منطق مارکس و انگلس را درباره‌ی این مفهوم بازسازی کند، که رهایی پرولتاریا همانا رهایی همگان از استثمار و ستم و پایان سلطه است. اگر مارکس و انگلس بر اولویت مبارزه‌ی سیاسی برای رهایی طبقه‌ی کارگر پافشاری می‌کنند دقیقاً به این علت است که آن‌ها باور دارند این رهایی، متضمن رهایی همگان

است. از این‌رو، باید در نظر داشت که مفسران در درک این نظر مشکل دارند. چرا که در مورد این موضوع نوشته‌های اندکی وجود دارد، و بسیاری از آن‌چه که نوشته شده ناروشن و گمراه‌کننده‌اند. در واقع، تفسیرهای محققان در باره مارکس در این زمینه به‌دشواری از کتاب راهنمای فلسفه شوروی سابق فراتر می‌رود که به شکل متحجرانه‌ای بر این باور بود که «انقلاب پرولتری... برای همیشه به استثمار انسان از انسان پایان می‌بخشد» (Rosenthal and Yudin, ۱۹۴۹, ۲۴).

بحث من با توضیح طبقه‌ی عام و با کاربرد مارکس و انگلس از مفهوم پرولتاریا آغاز می‌شود. پس از مروری کوتاه از سایر معانی «عامیت» که غالباً با «عام بودن» طبقه‌ی عام اغتشاش مفهومی پیدا می‌کند کوشش خواهم کرد دلایل مارکس و انگلس را بازسازی کنم که چرا رهایی پرولتاریا به رهایی «همگانی» می‌انجامد. ادعای اصلی من در این باره این است که مارکس و انگلس در باور به این که رهایی پرولتاریا به رهایی «همگانی» می‌انجامد، به دو شیوه‌ی استدلال تکیه می‌کنند. نخستین روش استدلال بر منافی تأکید دارد که حذف سرمایه‌داری برای همگان به ارمغان می‌آورد. استدلال دوم به روش‌هایی اشاره می‌کند که لایه‌بندی و تفکیک طبقاتی، از طریق آن می‌تواند اشکال دیگر سلطه، ستم و استثمار غیرطبقاتی را اعمال کنند. به‌رغم پذیرش و عدم پذیرش این استدلال‌ها، من امیدوارم نشان دهم که می‌توان مفهومی منسجم از پرولتاریا هم‌چون یک طبقه‌ی عام ارائه کرد و امتیاز قایل شدن برای رهایی این طبقه را دست کم به‌شکل قابل دفاع به مارکس و انگلس نسبت داد. به‌طور خلاصه، روشن خواهد شد که نظرات مارکس و انگلس را از این لحاظ به‌سختی می‌توان نوعی «متافیزیک کار» قلمداد کرد، نکته‌ای که منتقدان مارکسیسم معمولاً مورد سرزنش قرار می‌دهند.

## مفهوم «طبقه‌ی عام»

طبقه‌ی عام دقیقاً به چه معنا است، و مارکس با بیان این که یک طبقه‌ی اجتماعی خاص یک طبقه عام است چه هدفی دارد؟ یک طبقه‌ی عام در اساس طبقه‌ای است که منافع ویژه‌اش - به معنای تقریبی مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی - سیاسی دست‌یافتنی، که برای اعضای این طبقه در مقام عضو طبقه حداکثر منافع را دربر دارد که با منافع عمومی جامعه (به‌طور تقریبی منافی در راستای خطوط دولت-ملت)<sup>(۶)</sup> یکسان است. بدین‌سان این طبقه در دفاع و پی‌گیری از منافع خود، از منافع جامعه به‌طور کل پاسداری می‌کند. یعنی که منافع خاص طبقه‌ی عام به‌طور هم‌زمان دربرگیرنده‌ی منافع مشترک تمام اعضای جامعه است (و بدین شکل معادل منافع عمومی جامعه است)، و طبقه در اعمال منافع خود در واقع در جهت منافع همگان گام برمی‌دارد. مهم‌تر از این، طبقه‌ی عام در رهایی خود هم‌هنگام موجب رهایی عام اجتماعی خواهد شد. به سخن دیگر، خودرہانی طبقه به‌طور کل با رهایی جامعه انطباق دارد.

در واقع، این مفهوم از طبقه‌ی عام از هگل سرچشمه می‌گیرد. او در عناصر فلسفه‌ی قانون (یا فلسفه‌ی حق) به «رسته‌ی عامی اشاره می‌کند که حرفه‌اش تأمین منافع عام جامعه است» و «منافع خاص آن رسته از طریق کار برای منافع عام برآورده می‌شود» (Hegel, ۱۹۹۱, ۲۳۷)، به شرطی که دولت این رسته را حفظ کند. برای هگل رسته‌ی عام همان بوروکراسی بود. مارکس این مفهوم هگلی را می‌پذیرد که منافع خاص یک قشر یا یک بخش از جامعه با منافع عام هم‌خوانی دارد، اما او این بخش را به‌عنوان یک طبقه و همسان با پرولتاریا هم‌چون طبقه‌ی عام در درون سرمایه‌داری پیشرفته درک می‌کند (سرمایه‌داری که به نظر مارکس در اواسط قرن نوزدهم به مرحله‌ای رسیده بود که مانعی در برابر پیشرفت اجتماعی محسوب می‌شد و می‌بایست جای خود را به سوسیالیسم/کمونیسم می‌داد). مشهورترین اشاره‌ی مارکس

به این جنبه از پرولتاریا در آثار اولیه‌ی او، و به‌ویژه در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ مشاهده می‌شود که در آن به‌صراحت اعلام می‌کند «رهایی کارگران دربرگیرنده‌ی رهایی عام بشری است» (Marx, ۱۹۷۵b, ۲۸۰). اما این یک بدفهمی رایج است که باور مارکس (و انگلس) به مفهوم طبقه‌ی عام را به آثار اولیه محدود کنیم. مارکس در واقع در اساسنامه‌ی موقت انترناسیونال اول به جایگاه پرولتاریا هم‌چون یک طبقه‌ی عام ارجاع می‌دهد (Marx, ۱۹۸۵a, ۱۴)، و انگلس بر این جنبه از طبقه‌ی کارگر حتی پس از مرگ مارکس نیز پافشاری می‌کند. او در مقدمه بر چاپ انگلیسی بیانیه‌ی کمونیست در سال ۱۸۸۰ می‌نویسد «مرحله‌ای فرا رسیده است که طی آن طبقه‌ی استثمار شده و تحت ستم - پرولتاریا - بدون رهایی هم‌زمان و یکبار برای همیشه جامعه به‌طور کلی از تمام اشکال استثمار، ستم، تمایز و مبارزه طبقاتی، نمی‌تواند رهایی خود را از سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم و استثمارگر - بورژوازی - به دست آورد».<sup>(۷)</sup>

(b, ۵۱۷۱۹۹۰)

نخستین نکته‌ای که در بازبینی مفهوم طبقه‌ی عام به روایت مارکس باید در نظر گرفت تحقیر این مفهوم از سوی کسانی است که بر این باورند پرولتاریا نه تنها طبقه‌ی عام نیست، بلکه هیچ‌گاه نبوده است. حال در پیر نظر واقعی مارکس را این‌گونه مطرح می‌کند:

«مارکس نه تنها بوروکراسی دولتی را به‌عنوان یک طبقه‌ی عام نفی می‌کند، بلکه این نظر را نیز نمی‌پذیرد که اصولاً طبقه‌ای برای همیشه تجسم منافع عمومی جامعه باشد. طبقه‌ی عام در یک بستر تاریخی معین، طبقه‌ای است که منافع اش به‌طور کلی با تحول ضروری جامعه هم‌خوانی دارد.» (Marx, ۱۹۷۸, ۷۱)

در این متن «تحول» به‌معنای گذار به شکل پیش‌رفته‌ی یا «بالا‌تر» جامعه است، که مناسبات تولیدی متناسب با نیروهای مولده‌ی در حال ظهور را برقرار می‌کند، نیروهای مولده‌ای که دیگر با روابط تولید جاری و مسلط سازگاری ندارد. هر طبقه‌ای که در

پیشبرد منافع خاص خود مناسبات تولیدی پیشرفته‌تر و از حیث عینی مورد نیاز را برقرار کند، هر طبقه‌ای که «منافع انقلابی جامعه» را نمایندگی کند (Marx, ۱۹۷۸, ۵۷; cf. ۵۶) طبقه‌ی عام به‌شمار می‌رود، چون منافع و اهداف خاص آن طبقه، با منافع و اهداف جامعه به‌طور عام مطابقت دارد. بدین منوال، بورژوازی در خلال زوال فئودالیسم هم‌چون یک طبقه‌ی عام عمل کرد، همان‌گونه که انقلاب فرانسه در جریان یک مرحله کوتاه‌تر از تاریخ این وظیفه را انجام داد (Marx, ۱۹۷۵a, ۱۸۵; cf. Engels, ۱۹۸۷, ۱۹; ۱۹۹۰c, ۳۱۴). توجه داشته باشید که جایگاه یک طبقه‌ی عام با تاریخ آن طبقه هم‌پوشانی کامل ندارد: بورژوازی با عدم نمایندگی منافع عام جامعه، دیگر طبقه‌ی عام محسوب نمی‌شود، درست به همان شکل که در مراحل آغازین سرمایه‌داری پرولتاریای نوظهور هنوز طبقه‌ی عام نبود. هم‌چنین توجه داشته باشید که لازم نیست اعضای طبقه‌ی عام، اکثریت جمعیت یک کشور (یا یک منطقه) را تشکیل دهند. بدین‌سان «عامیت» طبقه‌ی عام به کارکرد اندازه‌ی نسبی اعضای آن بستگی ندارد. به‌عنوان نمونه، بورژوازی در کشورهایی هم‌چون طبقه‌ی عام ظهور کرد که در آن زمان درصدها کوچکی از کل جمعیت را دربرمی‌گرفت، و پرولتاریا نیز می‌تواند جایگاه طبقه‌ی عام را به دست آورد، بدون آن‌که اکثریت نسبی یا مطلق جمعیت را تشکیل داده باشد.

همان‌گونه که اشاره شد پرولتاریا طبقه‌ی عام در سرمایه‌داری پیشرفته است. به همین دلیل لنین طبقه‌ی کارگر را «طبقه‌ی پیشگام قرن بیستم» نامید (۱۹۷۲, ۶۰). به یک معنا پرولتاریا یک طبقه‌ی عام دیگر است، این طبقه پیش از هر چیز به سرنگونی سرمایه‌داری نیاز دارد. به زبان درویر «در این مقطع تاریخی با نیازهای عمومی جامعه هم‌خوانی دارد» (۱۹۷۷, ۱۴۶). پرولتاریا نظیر بورژوازی هنگامی که طبقه‌ی عام بود اکنون وعده‌ی رهایی اجتماعی از نظر تاریخی قابل دسترس را نمایندگی می‌کند. اما به روایت دیگر این درست است که برای مارکس پرولتاریا فی‌نفسه یک طبقه‌ی عام

محسوب می‌شود، اما در واقع مارکس ادعا می‌کند که پرولتاریا مظهر شکلی از عامیت متمایز از سایر طبقات عام است. به باور او، پرولتاریا تجسم طبقه‌ی عام به معنای کامل کلمه است (۱۹۶۸، ۵۹). به‌طور خلاصه، عام بودن پرولتاریا در مقایسه با بورژوازی کم‌تر تصادفی است، در حالی که رهایی به دست آمده از سوی بورژوازی به‌عنوان طبقه‌ی عام در سرنگونی فئودالیسم و دستیابی به نظم اجتماعی پیشرفته‌تر تنها یک شکل از سلطه‌ی طبقاتی را ملغا کرد، «انقلاب کمونیستی [یعنی پرولتری]... به سلطه‌ی تمامی طبقات از جمله خود طبقه پایان می‌دهد»، همان‌گونه که در ایدئولوژی آلمانی اشاره شده پیروزی پرولتاریا با امحای جامعه‌ی طبقاتی «به‌الغای... سلطه به‌طور عام می‌انجامد» (Marx and Engels, ۱۹۷۶, ۵۲, ۴۷). بورژوازی به‌عنوان طبقه‌ی عام تنها می‌تواند مدعی عامیت نسبی باشد، چون جامعه را از یوغ فئودالیسم آزاد کرد و رهایی را به ارمغان آورد، امری که هر چند برای پیشرفت اجتماعی ضروری، و برای زمانه‌ی خود دارای حداکثر عامیت (از برخی جهت‌ها دربردارنده‌ی منافع همگان) بود، (cf. Marx and Engels, ۱۹۷۶, ۲۹۰) ولی در عین حال ناکامل به‌شمار می‌رفت. از سوی دیگر، پرولتاریا می‌تواند ادعا کند که عمل خودرہانی او به رهایی کامل و قطعی منجر می‌شود، چون نقطه‌ی پایانی است بر تمام اشکال سلطه‌ی طبقاتی. به‌طور خلاصه، خودرہانی پرولتاریا شرط لازم و کافی برای رهایی جامعه به‌طور کل از سلطه، استثمار و ستم طبقاتی خواهد بود.

اما دقیقاً چه‌گونه خودرہانی طبقه‌ی کارگر به رهایی از تمامی اشکال سلطه، استثمار و ستم طبقاتی می‌انجامد؟ به این پرسش می‌توان چنین پاسخ داد: در حالی که رهایی تمام طبقات پیشین (یعنی رهایی از موانعی که مانع رشد حداکثر آنان می‌شود) مستلزم تابعیت از گروهی دیگر بود، خودرہانی پرولتاریا شامل تابعیت هیچ‌بخش دیگری از جامعه نیست. منافع طبقاتی پرولتاریا متضمن - پیوند ساختاری با- تابعیت و ستم بر هیچ طبقه‌ی اجتماعی دیگری نیست، و این واقعیت او را قادر می‌سازد تا امور



اقتصادی را بدون بازتولید استثمار بر پایه‌ی طبقه و زیان‌های حاصل از آن سازماندهی کند. پرولتاریا به شکل بنیادی‌تر، بدون بازتولید تابعیت و استثمار به پیروزی می‌رسد؛ به این دلیل ساده که پرولتاریا برخلاف سایر طبقات بدون الغای خود هم‌چون طبقه نمی‌تواند خود را رها سازد، یعنی بدون پایان دادن به جایگاه کارگران هم‌چون پرولتاریا. پرولتاریا برای رهایی خود باید سرمایه‌داری را از بین ببرد، اما وجود پرولتاریا به سرمایه‌داری و به‌ویژه به نظام کار مزدی وابسته است. پس پرولتاریا با سرنگونی سرمایه‌داری نظمی را برمی‌اندازد که شرط وجودی خود اوست؛ اگر طبقات وجود نداشته باشند، طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی تحت ستم نیز به‌خودی‌خود وجود نخواهد داشت (cf. Marx, ۱۹۷۶, ۲۱۲) از این‌رو، پرولتاریا نمی‌تواند خود را رها سازد - به معنای سرنگونی سرمایه‌داری - بدون این‌که شرایط وجودی خود را از بین ببرد. و بنابراین بدون الغای خود، نمی‌تواند خود را رها سازد. رهایی طبقاتی در مورد پرولتاریا شامل از بین رفتن خود اوست.<sup>(۸)</sup> در واقع، پرولتاریا در بین طبقات عام یگانه و بی‌مانند است تا آن‌جا که نابودی خود را هدف قرار می‌دهد. و از این‌رو، این وظیفه را بدون پیش‌داوری نسبت به منافع خود - منافع خود پرولتاریا - نمی‌تواند انجام دهد. برعکس، منفعت عینی طبقاتی او در امحای خود اوست. باری اگر پرولتاریا در سرنگونی سرمایه‌داری هم‌زمان خود را ملغا می‌کند، پس نمی‌تواند پس از پیروزی طبقه‌ی دیگری را به انقیاد خود در آورد. چون دیگر به‌عنوان طبقه وجود نخواهد داشت. اما عمل خودالغایی پایان جامعه‌ی طبقاتی را به‌طور عام نشان می‌دهد، یعنی دست‌کم طبق پیش‌شرط‌های نظریه‌ی مارکس هر طبقه‌ی از نظر اقتصادی با اهمیت دیگر نیز از بین می‌رود؛ با سرنگونی سرمایه‌داری، بورژوازی نیز به‌عنوان طبقه محو می‌شود. پس بدین نحو، خودرهانی پرولتاریا ضمانت رهایی عمومی از تمام اشکال سلطه‌ی طبقاتی است. تحقق این هدف طبق نظر مارکس و انگلس «رسالت»، «وظیفه» و «حرفه»‌ی تاریخی

پرولتاریا است. ( Marx, ۱۹۹۶, ۱۶; ۱۹۷۹, ۱۹۱; Engels, ۱۹۸۷, ۲۷۰; Marx )  
(and Engels, ۱۹۷۵, ۳۷)

### ابهام در مفهوم «عامیت»

پیش از بازگشت به بازسازی دلایل مارکس و انگلس در باب این که رهایی طبقه‌ی کارگر متضمن رهایی عمومی است، اهمیت دارد که به‌طور خلاصه به مفهوم مرتبط و در عین حال جداگانه‌ی «عامیت» در نوشته‌های مارکس اشاره کنیم، در کی که برخی اوقات با مفهوم طبقه‌ی عام مغشوش و یک‌سان انگاشته می‌شود. هم‌چنین جا دارد به رابطه‌ی بین «عامیت» در طبقه‌ی عام و مفهوم «عامیت» که غالباً با مفهوم هژمونی همراه است، روشنی بخشید.

نخست به معنایی پیردازیم که با عامیت رابطه‌ی نزدیکی دارد و در آثار اولیه‌ی مارکس دیده می‌شود و برخی مفسران بر آن تأکید کرده‌اند ( see, e.g., Avineri, ۱۹۶۸, ۵۷-۶۲; Löwy, ۲۰۰۳, ۵۶, ۸۰; Thomas, ۱۹۹۴, ۴۶-۴۷). این معنای دیگر عامیت شاید به شکلی مشخص‌تر در فرازهای مشهوری از «ایدئولوژی آلمانی» و مقدمه‌ی مارکس بر «مشارکتی بر نقد فلسفه‌ی حقوق هگل» آمده است. در این متن‌ها پرولتاریا به‌عنوان «طبقه‌ای است که تمام مصایب اجتماعی را بدون بهره‌مندی از منافع آن به دوش می‌کشد و از جامعه بیرون گذاشته شده است. طبقه‌ای که دیگر هم‌چون طبقه‌ای از جامعه به حساب نمی‌آید، به‌عنوان طبقه شناخته نمی‌شود و بیان‌گر انحلال تمامی طبقات، ملیت‌ها و غیره در درون جامعه‌ی کنونی است» ( Marx and Engels, ۱۹۷۶, ۵۲). و در ادامه، «پرولتاریا در زمانه‌ی کنونی... از تمام اشکال خودفعالی به‌طور کامل محروم شده است» (Marx and Engels, ۱۹۷۶, ۸۷) و شامل «طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی که طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی محسوب نمی‌شود... حوزه‌ای که به علت رنج همگانی‌اش خصلتی عام دارد. هیچ حق ویژه‌ای را

طرح نمی‌کند، چون نه یک بی‌عدالتی ویژه، بلکه بی‌عدالتی عام بر علیه او اعمال می‌شود... حوزه‌ای... که... فقدان کامل انسانیت است» (Marx, ۱۹۷۵a, ۱۸۶; ) (emphasis in the original; cf. Marx and Engels, ۱۹۷۵, ۳۷). مارکس و انگلس در این فرازاها تأکید دارند که پرولتاریا نماینده‌ی عامیت است چون (۱) تباهی اجتماعی او عاری از تمام «ویژگی»ها است (او «انحلال تمامی طبقات و ملیت‌هاست» «از جامعه طرد شده است» [یعنی در جامعه‌ی مدنی جایگاهی ندارد و به رسمیت شناخته نمی‌شود]، «فقدان کامل انسانیت» و غیره)؛ (۲) رنج و قربانی شدن آن همه‌جانبه و تمام اشکال آسیب اجتماعی را دربر دارد (مجبور است «تمام مصایب جامعه را به دوش بکشد» و از «خطا به شکل عمومی رنج می‌برد» [بی‌عدالتی مطلق که می‌تواند به بی‌عدالتی فی‌نفسه ترجمه شود]).

این مفهوم از عامیت به‌طور قطع با مفهوم طبقه‌ی عام مورد نظر در این نوشتار مربوط و گاهی وابسته است. از باب نمونه، این مفهوم تأییدی است بر این ادعا که پرولتاریا نماینده‌ی عمومی جامعه به شمار می‌رود (Marx, ۱۹۷۵a, ۱۸۴). و همچنین توضیح می‌دهد که چرا پرولتاریا از هیچ یک از مزایای جامعه‌ی بورژوایی بهره‌مند نیست (از خصلت انسانی تهی شده و از هر ویژگی محروم است و غیره) و آماده است که عاملیت خود را هم‌چون «طبقه‌ی عام» اعمال کند.<sup>(۹)</sup> به این ترتیب، حتی این معنا از «عامیت» متمایز از مفهوم محکم و از حیث سیاسی محدودتری از طبقه‌ی عام است، که مارکس و انگلس در سراسر نوشته‌های‌شان مورد بحث و دفاع قرار داده‌اند. به‌علاوه، مفهوم طبقه‌ی عام می‌تواند مستقل از این معنای از لحاظ مفهومی متمایز از «عامیت» مفصل‌بندی شود، آن‌چنان که بسیاری از فرازاها در نوشته‌های مارکس و انگلس نشان می‌دهد، آن‌ها در متن‌های بعدی خود به این معنا اشاره نمی‌کنند. بدین منوال، به‌منظور بازسازی درک آن‌ها از طبقه‌ی عام، می‌توانیم نقل‌قول‌هایی را که من در رابطه با این معنای اخیر آورده‌ام، نادیده بگیریم.

مفهوم «عامیتی» که در بالا به آن اشاره شد به‌هیچ‌رو تنها مفهومی نیست که موجب اغتشاش و عدم دقت در بحث طبقه‌ی عام در دیدگاه مارکس و انگلس می‌شود. برخی پیش‌فرض‌ها در ارتباط با مفهوم هژمونی - مراد من به‌طور تقریبی توانایی یک طبقه‌ی مسلط برای القای ارزش و باورهای خود به جامعه به‌طور کلی است، به شکلی که تمام جامعه دیدگاه اجتماعی، سیاسی طبقه‌ی مسلط را می‌پذیرد (و بدین شکل با سلطه‌ی او هم‌نوایی می‌کند) - هم‌چنین می‌تواند به بدفهمی مفهوم طبقه‌ی عام بیانجامد. به‌ویژه هنگامی که مفسران بر جنبه‌ی هژمونی در مفهوم عامیت تأکید دارند. مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی اشاره می‌کنند: «برای هر طبقه‌ی جدیدی که خود را در جایگاه طبقه‌ی حاکم قرار می‌دهد، بیش از آن که مجبور باشد... منافع خود را هم‌چون منافع عام تمام اعضای جامعه معرفی می‌کند... باید به نظرات خود شکلی عام ببخشد...» (Marx and Engels, ۱۹۷۶, ۶۰). بر پایه‌ی این نقل‌قول، طبیعی است که هم‌آوا با یکی از مفسران نتیجه بگیریم: «یک طبقه‌ی عام، طبقه‌ای است که می‌تواند منافع خود را هم‌چون منافع عمومی معرفی کند» (Callinicos, ۲۰۰۶, ۷۵). اما این خصلت‌بندی صرفاً زمانی درست است که نمایندگی مورد نظر، به‌طور دقیق منافع عمومی را بازنمایی کند. به سخن دیگر، هنگامی که گروه‌های مختلف می‌کوشند منافع خود را هم‌چون منافع عمومی جلوه دهند، آنچه که یک طبقه‌ی عام راستین را متمایز می‌کند حقیقت عینی ادعاهای او در ارائه‌ی منافع عام در یک مقطع تاریخی ویژه است. به‌طور خلاصه، ادعای پرولتاریا برای نمایندگی منافع عام یک عقلانیت محض نیست.<sup>(۱۰)</sup> همان‌طور که سایر گروه‌های اجتماعی خواهان دست‌یابی به هژمونی، در دوره‌ای که پرولتاریا فی‌الواقع تنها طبقه‌ی عام راستین محسوب می‌شود، ادعاهایشان فاقد حقیقت عینی است و از عقلانیت محض فراتر نمی‌رود.

### پرولتاریا هم‌چون عامل رهایی عمومی بشریت

اکنون به دفاع مارکس و انگلس در ارزیابی پرولتاریا هم‌چون طبقه‌ی عام و نگاه آن‌ها به مفهوم عامیت طبقه باز گردیم- یعنی طبقه‌ای که برخلاف طبقات دیگر برای منافع جامعه به‌طور کل عمل می‌کند. همان‌گونه که مشاهده کردیم پرولتاریا طبق نظر مارکس و انگلس «طبقه‌ای است که جامعه را از تمام اشکال ستم، استثمار و سلطه‌ی طبقاتی به‌طور عام و قطعی رها می‌کند. اما هم‌چنین مارکس و انگلس باور داشتند که پرولتاریا در دستیابی به رهایی خود موفق می‌شود «جامعه را به‌طور کل از تمام اشکال ستم و استثمار رها سازد». و الغای «سلطه به‌طور عمومی را به ارمغان آورد». به نظر می‌رسد این دو تز با هم برای کسانی که هدف خود را حداکثر پیشرفت بشری قرار داده‌اند حاوی این مضمون است که رهایی اقتصادی طبقه‌ی کارگر... هدف سترگی است که هر جنبش سیاسی باید هم‌چون وسیله‌ای در خدمت نیل به آن قرار گیرد. این امر به‌دشواری حکمی غیرمعقول به‌نظر می‌رسد اگر از یک‌سو، زمان عاملانی که به رهایی انسان باور دارند محدود، و از سوی دیگر، رهایی طبقه‌ی کارگر شرط لازم و کافی برای محو هرگونه ستم، استثمار و سلطه به‌طور کلی باشد، (برخلاف سایر جنبش‌های رهایی‌بخش که هواداران آن به شکل قابل قبولی مدعی اند که مطابق منافع جامعه به‌طور کل عمل می‌کنند، اما باور ندارند که پیروزی آن‌ها در هدف خود، در عین حال پایانی است بر تمام اشکال ستم، استثمار و سلطه).<sup>(۱۱)</sup>

پس پرسش مرکزی این است: به چه دلیل مارکس و انگلس باور دارند که گزاره‌ی دوم حقیقت دارد. چرا آن‌ها رهایی طبقه‌ی کارگر را شرط لازم و کافی برای محو تمام اشکال ستم، استثمار و سلطه می‌پندارند؟ به بیان ساده‌تر چرا رهایی پرولتاریا وعده‌ی رهایی کامل بشریت را دربر دارد، یعنی وعده‌ای که هر کس را به‌طور کامل رها می‌کند؟ (این ادعا که پرولتاریا در تعقیب حذف ستم طبقاتی به معنایی به منافع همگانی خدمت می‌کند یک نکته است، و باور به این که پایان بخشیدن به ستم طبقاتی

معادل با رهایی همگانی است نکته‌ای کاملاً متفاوت). چرا امحای ستم طبقاتی - برقراری جامعه بی طبقه - دقیقاً متضمن رهایی عمومی از ستم محسوب می‌شود، و احتمالاً بعد از آن تنها ستم ناشی از «خصوصیت فردی» وجود خواهد داشت (همان‌گونه که مارکس در مقدمه در باب نقد اقتصاد سیاسی طرح می‌کند ۱۹۸۷، ۲۶۴)؛ در یک کلام چرا رهایی از بندگی چنین پیام تعیین‌کننده‌ای دربردارد؟<sup>(۱۲)</sup>

همان‌گونه که مشاهده شد برای نتیجه‌گیری از نوشته‌های مارکس و انگلس می‌توانیم دو نوع استدلال یا دفاع جداگانه ارائه کنیم. استدلال نخست بر این ادعا استوار است که امحای سرمایه‌داری - در نتیجه رهایی پرولتاریا - نقطه‌ی پایانی است بر یک شکل از ستم که تمام اعضای جامعه (از جمله خود سرمایه‌داران. نگاه کنید به زیرنویس ۱۵) تحت تأثیر آن قرار دارند، که در آن تداوم وجود سرمایه‌داری در زمان ما اشکال غنی‌تر از خودآمایی فردی و اشکال عالی‌تر تکامل اجتماعی را عقیم می‌سازد. در حالی که هم‌زمان دلایل عدم امنیت اجتماعی را به شکل دائمی از بین می‌برد.<sup>(۱۳)</sup> به سخن دیگر، استدلال اول بر منافع حاصل از آزادی نیروهای مولده از قید محدودیت‌های مناسبات تولیدی گذشته و در نتیجه از بین رفتن بحران اقتصادی، تحول یک تقسیم کار منسوخ و فلج‌کننده، از بین بردن روش‌های غیرمعقول ساختاری و غیره تأکید دارد. استدلال دوم حاکی از این است که الغای تمایز و سلطه‌ی طبقاتی، بخش عمده‌ی شرایط و امکانات عملی سلطه و استثمار غیرطبقاتی نظیر جنسی، جنسیتی، نژادی و غیره را ریشه کن می‌کند. و برداشتن موانع از پیش پای نیروهای مولده و امحای تمایز طبقاتی صرفاً دو جنبه از یک تحول به‌شمار می‌روند. این روندها در واقع، دو استدلال مجزا را برای این ادعا مطرح می‌کنند که رهایی پرولتاریا متضمن از بین بردن ستم و استثمار و الغای «سلطه به‌طور کل» است، و بنابراین پرولتاریا می‌تواند هم‌چون عامل رهایی همگانی عمل کند.

با استدلال نخست شروع کنیم یا خط استدلالی که بر ستم عمومی ناشی از دربند بودن نیروهای مولده تأکید می‌کند، استدلالی که فرایند عمومی آن به اندازه‌ی کافی آشناست. سرمایه‌داری زمانی محرک رشد اجتماعی بود، اکنون به مانعی در برابر رشد نیروهای مولده بدل شده و توسعه‌ی اجتماعی بیش‌تر را سد می‌کند: اکنون روابط تولید سرمایه‌داری هم‌چون زنجیری است بر پای نیروهای مولده. از این رو، الغای سرمایه‌داری به شکل اجتماعی شدن وسایل تولید نقطه‌ی پایانی است بر تقسیم طبقاتی و شرطی مطلقاً اساسی برای ادامه پیش‌رفت بیش‌تر اجتماعی. یعنی دست‌یابی به سطح بالاتری از تکامل اجتماعی (اقتصادی، فنی، فرهنگی و حتی اخلاقی<sup>(۱۴)</sup>). رهایی پرولتاریا ضرورتاً متضمن الغای سرمایه‌داری است - پرولتاریا بدون الغای سرمایه‌داری و همراه آن سلطه‌ی طبقاتی نمی‌تواند به وجود خود پایان دهد - و از این رو، نمی‌تواند بدون یک جهش قطعی در تکامل اجتماعی خود را رها کند. این جهش به معنایی تمامی اعضای جامعه از جمله خود سرمایه‌داران را رها می‌سازد.<sup>(۱۵)</sup> از این جهت که مانع ساختاری اساسی را از میان بر می‌دارد - یعنی روابط تولید سرمایه‌داری - و «برای تمام اعضای جامعه نوعی از زندگی را تضمین می‌کند که نه تنها از حیث مادی بسنده است، و روزبه‌روز کامل‌تر می‌شود؛ بلکه نوعی از زندگی که رشد آزاد و تحقق توانایی‌های فیزیکی و فکری را نیز برای همگان تأمین می‌کند». (Engels, ۱۹۸۷, )

۲۷۰-۲۶۹) به بیان خلاصه، رهایی طبقه‌ی کارگر از ستم و الغای سرمایه‌داری پایانی بر ستم عمومی است - جامعه به‌طور کل از آن بهره‌مند می‌شود - و نه صرفاً محو یک یا چند ستم ویژه. این رهایی به پیش‌رفت دوران‌ساز در چارچوب ساختاری فراگیر جامعه شتاب می‌بخشد، در تقابل با از بین رفتن برخی کارکردهای ستم‌گرانه - اکنون تعداد اندکی از آن‌ها از حمایت قانونی بهره‌مند می‌شوند - در چارچوب جامعه‌ای که در سطح کلان کارکردی ستم‌گرانه دارد.

این استدلال به‌تنهایی برای تأیید این ادعا کافی نیست که رهایی پرولتاریا به «تمامی اشکال ستم»، «تمامی اشکال استثمار» و «سلطه بر طور عام» پایان می‌دهد. اما درک نقشی که در دفاع از ممتاز بودن و ویژگی مبارزه‌ی پرولتاریا ایفا می‌کند حایز اهمیت است. فرض کنیم مارکس و انگلس در این ادعا برحق باشند که پرولتاریا در جریان رهایی یک نظام اقتصادی-اجتماعی - یعنی سرمایه‌داری - را از بین می‌برد که تداوم وجود آن ما را از شرایط لازم برای دسترسی به اشکال بالاتر از شکوفایی انسان محروم می‌کند، به بیان دیگر، طولانی شدن سرمایه‌داری نه‌تنها تکامل عمومی جامعه را به تأخیر می‌اندازد، بلکه منبع عمده‌ای از ستم برای تمام اعضای جامعه نیز به‌شمار می‌رود. تقریباً هرکس در جامعه‌ی سرمایه‌داری موجود به علت کارکرد این نظام به نوعی تحت ستم است، به‌طور نمونه، به‌علت بی‌ثباتی اقتصادی دایمی که این جامعه ایجاد می‌کند.<sup>(۱۶)</sup> اگر این حقیقت داشته باشد، پس پرولتاریا در تلاش برای رهایی خود که با منافع او هم‌چون یک طبقه هم‌خوانی دارد، به‌طور قطع منافع دیگران را نیز تأمین خواهد کرد-چون همگان در حفظ پیش‌شرط رشد بالاتر انسانی سهیم اند- بدون این که در آینده گروهی دیگر را به تابعیت خود در آورد. رهایی پرولتاریا به‌طور مستقیم و مادی منافع تمام گروه‌های تحت ستم دیگر را با رها کردن آن‌ها از ستم سرمایه‌داری تأمین می‌کند، اما رهایی سایر گروه‌های تحت ستم (به‌عنوان نمونه زنان) به‌طور مستقیم و مادی منافع مادی تمام اعضای طبقه‌ی کارگر را برآورده نمی‌کند. کلمه‌ی «مستقیم» در این‌جا تعیین‌کننده است: سرنگونی سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم/کمونیسم منافع همگان را به شیوه‌ای کمابیش بلاواسطه تأمین می‌کند، به‌گونه‌ای که بهره‌مندشدگان خود این منافع را درمی‌یابند (شاید، به جز برخی از سرمایه‌داران)، یعنی شرایط بسیار مساعدتر اقتصادی-اجتماعی برای شکوفایی. ریشه‌کن کردن پدرسالاری سرانجام هم مردان - همین‌طور مردان کارگر - و زنان را رها می‌کند، چون نقش‌های جنسیتی سنتی را از بین می‌برد و بدین وسیله مرد را آزاد



می‌سازد تا اشکال نوینی از بیان و تحقق خود را برگزیند، اما این منفعت را بسیاری از بهره‌مندان در مرحله نخست در نمی‌یابند. چون در آغاز معنای آن برای برخی با از دست رفتن پاره‌ای از امتیازات «مادی» مشخص همراه است: منافعی که مردها به علت وجود مردسالاری از آن بهره‌مند می‌شوند (Hartmann, ۱۹۸۱). به هر حال، الزامات این استدلال این است که اگر ما می‌کوشیم برای رهایی اجتماعی به مؤثرترین شکل مشارکت داشته باشیم، مشارکتی که مستقیماً به نفع بیش‌ترین افراد ممکن باشد و زندگی آن‌ها را به‌طور بنیادی متحول کند، باید برای مبارز در راه رهایی طبقه‌ی کارگر اولویت قابل شویم. مگر آن که این هدف کاملاً غیرواقع‌بینانه باشد، و نسبت به رهایی گروه‌هایی که تحت اشکال ویژه‌ی ستم قرار دارند، تلاش بیش‌تری را طلب کند. تعداد افرادی که از رهایی طبقه‌ی کارگر بهره‌مند می‌شوند و سرشت و میزان منفعتی که نصیب آن‌ها می‌شود دلیلی است برای امتیاز قابل شدن برای مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر. (۱۷)

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد این استدلال هر چند قابل قبول است، اما نمی‌تواند برای ارجحیت دادن به مبارزه‌ی پرولتاریا برای رهایی استدلالی کاملاً مجاب‌کننده باشد. چون نشان نمی‌دهد که رهایی طبقه‌ی کارگر به تمام اشکال ستم، استثمار و سلطه به‌طور عام خاتمه دهد. استدلال طرح شده در این‌جا به دشواری دلیلی در اختیار ما قرار می‌دهد که تصور کنیم پیروزی طبقه‌ی کارگر متضمن پایان بخشیدن به تمام اشکال (سیستماتیک) اجتماعی سلطه، ستم و استثمار است، مگر آن که بپذیریم استثمار، سلطه و ستم طبقاتی تنها شکل مصایب اجتماعی است، یا این که تمام انواع دیگر سلطه، استثمار و ستم منحصرماً از لایه‌بندی طبقاتی ناشی می‌شود. اما همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، این تنها خط استدلالی نیست که مارکس و انگلس در ادعای خود به آن تکیه می‌کنند، مبنی بر این که رهایی پرولتاریا تمامی اشکال ستم، استثمار و سلطه را

محو می‌کند و تمام کسانی که به رهایی انسان علاقه‌مند اند، باید برای مبارزه‌ی کارگران اولویت قابل شوند.

همان‌گونه که پیش‌تر به‌طور خلاصه اشاره شد، اگر نخستین خط استدلال مارکس و انگلس بر این نکته تکیه داشت که بنای سوسیالیسم یا کمونیسم ستم عمومی ناشی از تداوم سرمایه‌داری را از بین می‌برد. استدلال دوم آن‌ها بر این استوار است که الغای تمایزات طبقاتی شرایط تحکیم و گسترش سایر اشکال ستم، سلطه و استثمار «غیرطبقاتی» را ریشه‌کن می‌کند. و در واقع، وجود طبقات برای اشکال دیگر ستم نظیر پدرسالاری و سلطه‌ی نژادی شرایط مساعدی فراهم می‌کند، بسیاری از عمل‌کردهایی که موجب تحکیم پدرسالاری و ستم نژادی می‌شوند بر روابطی استوار اند که از تمایزات طبقاتی ریشه می‌گیرند، چون پدرسالاری و ستم نژادی اساساً دربرگیرنده‌ی توزیع نابرابر مزایا و مشکلات اجتماعی بر پایه‌ی جنسیت و نژاد محسوب می‌شود. اما این نابرابری‌ها صرفاً به علت دست‌رسی متفاوت به کالاها و فرصت‌های گوناگون به وجود نمی‌آیند، بلکه به این دلیل که کالاها و فرصت‌ها از ارزش‌ها و جاذبه‌ی اجتماعی نابرابر برخوردارند، و این منبع نهایی این دشواری است. دست‌رسی محدود زنان به شغل‌هایی با درآمد بالا غیرقابل قبول است (محدودیتی که وابستگی اقتصادی آن‌ها را به مرد افزایش می‌دهد)، اما اگر نظام اقتصادی مشاغل را به «پُر درآمد» یا «کم درآمد» تقسیم نکند و تمامی کارگران برای کار برابر درآمد مکفی و تقریباً برابر دریافت کنند، این دشواری به‌وجود نمی‌آید (با در نظر گرفتن پرداخت برای نیازهای مختلف)،<sup>(۱۸)</sup>

توجه داشته باشید ادعا این نیست که امحای تمایز طبقاتی خودبه‌خود موجب ناپدید شدن تمام رفتارها و رویکردهای تبعیض‌آمیز می‌شود. نژادپرستی، نابرابری جنسی، ضدگرم جنس‌گرایی و سایر رفتارهای تبعیض‌آمیز به‌طور قطع در جامعه‌ی بی‌طبقه نیز به حیات خود ادامه می‌دهند، همان‌گونه که این پیش‌داوری‌ها رفتار مردم

را با سایر اعضای جامعه‌ی طبقاتی شکل می‌دهد. به‌علاوه، این نوشتار درباره‌ی حوزه‌ی خانگی که منشاء بسیاری از اشکال ستم بر زنان در جامعه پدرسالار است، سخنی نمی‌گوید. ادعا این است که بسیاری از دشواری‌ها و مناسبات که در سرمایه‌داری به‌طور معمول ستم، استثمار و سلطه را ممکن می‌سازد دیگر وجود نخواهد داشت.

در این جا تأکید به این نکته لازم است که این نوشتار صرفاً تزه‌های آشنا را بازگو نمی‌کند که ستم طبقاتی سایر اشکال ستم بر پایه‌ی جنسیت، نژاد، قومیت را تشدید می‌کند، یا با آن‌ها ارتباط دارد. علاوه بر این، متضمن این ادعا نیست که در جامعه‌ی سرمایه‌داری ستم‌های نژادی و پدرسالارانه قابل‌تقلیل به تخصم طبقاتی‌اند، که در این جامعه جنبه‌ی اساسی دارد. این نوشته بیش‌تر بر این امر تأکید دارد که تمایز طبقاتی بسیاری از عملکردهایی را ممکن می‌سازد که اشکال غیرطبقاتی استثمار، ستم و سلطه را به‌وجود می‌آورند، و این که جامعه‌ی غیرطبقاتی به شکل چشم‌گیری وقوع و شدت اشکال غیرطبقاتی ستم را کاهش می‌دهد.

باری، راه دیگری وجود دارد که در آن امحای سلطه و تمایز طبقاتی به ریشه‌کن شدن شرایطی منجر می‌شود که سایر اشکال ستم غیرطبقاتی را ممکن می‌سازد. و این با یکی از اشکال اعمال سلطه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری ارتباط دارد، یعنی از طریق کنترل مؤثر بر نیروی کار. مارکس در آثار اولیه و متأخر خود توجه ما را به این پرسش جلب می‌کند. او در یکی از فرازهای جالبی که در دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴ وجود دارد، می‌گوید «تمام بندگی انسانی به رابطه‌ی کارگر با تولید بستگی دارد، و تمام روابط بندگی تغییرات و پی‌آمدهای این رابطه به‌شمار می‌روند».<sup>(۱۹)</sup> (۲۸۰, ۱۹۷۵b) و در نخستین اساسنامه‌ی موقت انترناسیونال اشاره می‌کند «تابعیت اقتصادی انسان کارگر به کسانی که ابزارهای کار، یعنی منابع حیات را در انحصار دارند، ریشه‌ی همه‌ی صور بندگی و همه‌ی اشکال فلاکت اجتماعی، انحطاط ذهنی و وابستگی سیاسی است».<sup>(۲۰)</sup> (۱۴۱۹۸۵, a) در هر دوی این نقل‌قول‌های

مارکس یکی از جنبه‌های رابطه کارگر و تولید در سرمایه‌داری کنترل بر نیروی کار دیگران را مورد توجه قرار می‌دهد که به نظر او در تمام اشکال سلطه مشترک است. در واقع آن را تحکیم می‌کند. به باور او این شیوه‌ی اعمال سلطه است، کنترل بر نیروی کار دیگران منشاء و نخستین وسیله‌ی اشکال طبقاتی و غیرطبقاتی سلطه، استثمار و ستم محسوب می‌شود (نظیر اشکال سلطه‌ای که بر نژاد و ستم استوار است). ادعای مارکس به این معنی نیست که محو کار وابسته و غیرمستقل در اقتصاد رسمی، محو پدرسالاری را در پی دارد. در واقع، تا آن‌جا که سرنگونی سرمایه‌داری کنترل بر کار زن را در اقتصاد از بین می‌برد، موجب رهایی از جنبه‌ی «طبقاتی» ستم بر آن‌هاست - رهایی زنان به‌عنوان کارگر - و نه رهایی زنان از ستم پدرسالاری. در حالی که بسیاری از نظریه‌پردازان پدرسالاری با گزاره‌ی مارکس توافق دارند، اما همان‌گونه که یک نویسنده‌ی فمینیست یادآوری می‌کند «پایه‌ی مادی که پدرسالاری بر آن استوار است به شکل بنیادی‌تر به کنترل مرد بر نیروی کار زن بستگی دارد» (۲۰) (Hartmann, ۱۹۸۱, ۱۵)، آن‌ها هم‌چنین بر این واقعیت تأکید دارند که بخش زیادی از این «کنترل» در قلمروی کار خانگی و در پیوند با تقسیم کار خانگی اعمال می‌شود.

پس چه‌گونه ممکن است محو کار غیرمستقل/وابسته در اقتصاد رسمی به تضعیف یا از بین رفتن اشکال غیرطبقاتی ستم، استثمار و سلطه بینجامد؟ نخست، الغای نظم اجتماعی در چارچوب اقتصاد رسمی که در آن برخی مجاز و قادر به کنترل کار دیگران اند قطعاً زنان را تشویق می‌کنند که کار غیرمستقل/وابسته را در قلمروی خانه نفی کنند. به سخن دیگر، چنین تغییری ممکن است در رابطه با انتظاراتی مربوط به استفاده از کار خویش اثرات روان‌شناسانه‌ی تعیین‌کننده داشته باشد: کسانی که به کار کاملاً مستقل در «محل کار» عادت کرده‌اند، ممکن نیست به کنترل خارجی «بیرون از محل کار» (به‌عنوان نمونه در خانه‌ی خود) تن در دهند. از بین رفتن کار

غیرمستقل/وابسته در اقتصاد رسمی جدا از این امتیاز روانی برای کارگران منفرد؛ از بین رفتن کار غیرمستقل در اقتصاد رسمی در عین حال موجب عدم مشروعیت کار غیرمستقل/وابسته در سایر حوزه‌های اجتماعی و زندگی خصوصی خواهد شد. در جوامع سرمایه‌داری اجبار به کار غیرمستقل/وابسته در محل کار ضرورتاً به اشکال غیرمستقل/وابسته‌ی کار خارج از محل کار مشروعیت می‌بخشد؛ درست نظیر آن که روابط اجتماعی سلسله‌مراتبی و نابرابر خارج از قلم‌روی خصوصی رشد و تثبیت روابط سلسله‌مراتب و نابرابر بیناشخصی را در این حوزه تشویق می‌کند. به‌طور خلاصه، از بین بردن کار غیرمستقل/وابسته در محل کار، انتظارات فردی و الگوهای اجتماعی را در رابطه با خصلت کار تغییر می‌دهد، و تا این حد به از بین بردن پدرسالاری و سایر اشکال غیرطبقاتی ستم، استثمار و سلطه یاری می‌رساند.<sup>(۲۱)</sup> البته کاملاً جدا از این ملاحظات تأمین از حیث اجتماعی و تضمین شده‌ی کار خوب، مسکن مناسب و مسایلی از این دست، به زنان این فرصت را می‌دهد که در صورت عدم شرکت مرد در کارهای خانه با تهدید «خروج»، قدرت چانه‌زنی خود را به شکل اساسی افزایش دهند، و این امر از توزیع نابرابر و سلسله‌مراتبی کار در خانه جلوگیری می‌کند.

پس اجزای تمایز و سلسله‌مراتب طبقاتی سازوکارهای بسیاری دارد که موجب تحکیم شکل‌های عمده ستم، استثمار و سلطه‌ی غیرطبقاتی می‌شود. بسیاری از کارکردهایی که سازنده‌ی این شکل‌های بندگی‌اند، به توزیع بسیار نابرابر مزایا و مشکلات ناشی از تمایز طبقاتی نیاز دارد، و مزایا و مشکلاتی که از شکل تمایز طبقاتی ناشی می‌شوند و رواج کار وابسته آن را تحکیم می‌کند. به‌همین دلیل ایجاد جامعه‌ی بی‌طبقه به حذف بسیاری از عناصر و پایه‌های ستم نژادی و پدرسالارانه کمک می‌کند. در حالی که الغای نابرابری‌های پدرسالارانه و نژادی ساختار طبقاتی را به جای خود باقی می‌گذارد. و بدین ترتیب، بر سازوکارهای دست‌اندرکار ستم طبقاتی به‌طور نسبی اثری چشم‌پوشیدنی دارد. به همین دلیل است که مارکس و انگلس بر محو طبقات

پافشاری می‌کنند، و انگلس در ۱۸۹۱ می‌نویسد «الغای طبقات خواست بنیادی ماست» (۱۹۹۰ d, ۲۲۵; cf. Marx, ۱۹۸۵b, ۱۲۱).

### برخی نتایج الزامی نظری

اگر بازسازی ارائه‌شده در این مقاله مورد توجه قرار گیرد، مفهوم مارکس و انگلس از پرولتاریا هم‌چون «طبقه‌ی عام» را به دشواری می‌توان فکری اغراق‌آمیز دانست، آن‌چنان‌که مخالفان مارکسیسم می‌گویند. از این‌رو، این ادعا که رهایی پرولتاریا به رهایی عمومی منجر می‌شود، قابل دفاع‌تر از انحرافات رایجی است که به این نظریه نسبت می‌دهند. یعنی مارکسیست‌ها قادرند مبانی نظری قابل قبول برای این باور خود ارائه کنند، که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای رهایی از اولویت برخوردار است. و با استفاده از منافع به انتقاد افرادی نظیر میلی‌باند پاسخ دهند، که بر این باور بود «طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته تا آن‌جا که می‌توان از آن به‌عنوان باشنده‌ای واحد سخن گفت تنها یک گروه ذی‌نفع است در کنار دیگران، و به‌هیچ‌رو سوژه‌ای "ممتاز" محسوب نمی‌شود». (۱۷, ۱۹۸۹) به‌طور خلاصه، به شکل موجهی می‌توان اثبات کرد که رهایی پرولتاریا در پیش‌برد رهایی بشری نسبت به هر پروژه‌ی سیاسی دیگر که هدف آن الغای ستم است از نقش تعیین‌کننده‌تری برخوردار است. و نظر مارکس و انگلس را مغرورانه و به قول یکی از برخی مفسران به‌عنوان «تجبر طبقاتی» «کنار نگذاشت. (Hoffman, ۱۹۹۵, ۱۴۲)

تأکید بر این نکته شاید حایز اهمیت باشد که حمایت از این نظر الزاماً به‌معنای پذیرش این نکته نیست که ستم طبقاتی بدترین شکل ستم محسوب می‌شود، هرچند مارکس با توجه به نقش مرکزی کار در انسان‌شناسی فلسفی خود احتمالاً باور داشت (کار فعالیت‌ی اساسی است که از رهگذر آن ما استعدادها و توانایی‌های خود را به کمال می‌رسانیم و به خودتحقیقی دست می‌یابیم)، که ستم بر کارگران در واقع بدترین

و مخرب‌ترین نوع ستم به شمار می‌رود. تا زمانی که ما خود را به شکل‌های غیر ترکیبی ستم محدود کنیم، این تز ممکن است حقیقت داشته باشد. اما ستم دارای اشکال ترکیبی نیز هست که منابع مختلف و جداگانه‌ای از ستم را در بر می‌گیرد. به‌عنوان نمونه، ستم نژادی غالباً با ستم طبقاتی همراه است، در کنار انواع دیگر ستم که از بدرفتاری، حذف، تبعیض و غیره ناشی می‌شود. اشکال ترکیبی ستم در معنای مطلق آن، مطمئناً زیان‌آورترین شکل آن هستند، با این فرض که ستم طبقاتی را در نیز برمی‌گیرند. موضوع بازسازی شده در این مقاله ضرورتاً به این معنا نیست که مبارزه علیه ستم‌های غیر طبقاتی تا برقراری جامعه بی‌طبقه به تعویق نیافتد. من بیش‌تر بر این باورم که رهایی پرولتاریا برای رهایی انسان نسبت به سایر پروژه‌های رهایی‌بخش مشارکتی بنیادی‌تر محسوب می‌شود. اگرچه پذیرش این نظر به معنای «امتیاز بخشیدن» به مبارزه‌ی پرولتاریا است، اما لزوماً به معنای نادیده گرفتن سایر مبارزات نیست (حتی اگر این نظر متضمن برخی برای اولویت‌ها برای مبارزات طبقه‌ی کارگر باشد، به‌ویژه در مواردی که با سایر ابتکارهای سیاسی اختلافی بروز کند).

به‌هرحال، بگذارید برای نتیجه‌گیری بر هدفم در سطور پیشین تأکید کنم که در صدد حقانیت و اعتبار مفهوم مارکس و انگلس از طبقه‌ی عام و رهایی عام نبود، بلکه بیش‌تر می‌خواست نشان دهد که این مفاهیم منسجم، قابل قبول و حداقل قابل دفاع هستند. یک استدلال جامع برای ادعای مارکس و انگلس در کنار چیزهای دیگر به توضیح مفهوم «طبقه‌ی اجتماعی» و «منافع طبقاتی» نیاز دارد: یک بیان کامل‌تر از این تز که یک «طبقه» می‌تواند «نماینده‌ی منافع» جامعه به‌طور کل باشد و کشیدن مرزهای روشن بین مفاهیم «ستم»، «سلطه» و «استثمار». افزون بر این، این امر به واریسی دقیق و دفاع از مفهوم سوسیالیسم/کمونیسم به روایت مارکس و انگلس وابسته است، چون قابل قبول بودن ادعای آن‌ها به برخی پیش‌فرض‌های بنیادی در مورد

ساختار و ویژگی‌های جامعه‌ی سوسیالیستی/کمونیستی نیاز دارد، (بی‌طبقه بودن، برابری خواهی رادیکال، نظم ساختاری که شکوفایی حداکثر همگان را ممکن می‌سازد و غیره). در عین حال باید مشخص کرد پذیرش پیش‌فرض‌های مارکس و انگلس مثلاً درباره‌ی ریشه‌کن کردن «سلطه به‌طور عام»، به معنای کم بها دادن به جان‌سختی اشکال غیرطبقه‌ی ستم‌نظیر ستم‌پدرسالارانه یا نژادی نیست. سرانجام لازم است که این ادعا را مورد بررسی قرار دهیم که تأکید مارکس بر جایگاه طبقه‌ی کارگر به‌عنوان طبقه‌ی عام به سرمنشاء یکی از غیردموکراتیک‌ترین جنبه‌های مارکسیسم بدل شده است.<sup>(۲۲)</sup> (Cunningham, ۱۹۹۴, ۲۷)

اگر این پرسش‌ها پاسخی درخور گرفته باشند، مارکسیست‌ها می‌توانند بازنگری در مفهوم «طبقه‌ی عام» را امری مناسب تلقی کنند. اما برای گسست از این مفهوم به‌طور کلی دلایل اندکی وجود دارد، چون همان‌گونه که مشاهده کردیم درک مارکس و انگلس کاملاً عقلانی و از شائبه «متافیزیک کار» فاصله زیادی دارد.

ترجمه‌ی حاضر با اندکی تلخیص از منبع زیر است:

RENZO LLORENTE, Marx's concept of "Universal class": A Rehabilitation, *Science & Society*, Vol. ۷۷, No. ۴, October ۲۰۱۳,



## یادداشت‌ها:

۱- طبق نظر سی.رایت میلز «در مرکز اندیشه مارکس-در واقع مرکز تمام نحله‌های مارکسیستی- گزاره‌ای وجود دارد: کارگران مزدبگیر در میان تمامی عناصر و نیروهای جامعه‌ی سرمایه‌داری ضرورتاً به‌عنوان کنش‌گران پویای سیاسی در بلوغ و زوال سرمایه‌داری عمل می‌کنند» (۱۹۶۲, ۱۲۷). میلز می‌نویسد هواداران این نظر «با قدرت از طبقه‌ی کارگر جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری هم‌چون عامل تاریخی یا حتی به‌عنوان مهم‌ترین عامل در تحول رادیکال اجتماعی یاد می‌کنند در برابر دلایل واقعاً موثر تاریخی که اکنون برخلاف این انتظار گواهی می‌دهند» (۱۹۶۳; ۲۵۶).

۲- به‌عنوان یک اشاره کوتاه به تمامی این موضوعات در پیوند با مفهوم «متافیزیک کار» به میلی‌باند مراجعه کنید

Miliband, ۱۹۸۹, ۱۵, ۱۷; ۱۹۷۷, ۴۱.

۳- در مورد مفهوم طبقه‌ی عام به نظر می‌رسد که اختلاف سیستماتیک یا قابل ملاحظه‌ای بین مارکس و انگلس وجود نداشته باشد، به همین دلیل من در بحث از این مفهوم و نتایج آن به آثار هر دو متفکر اشاره می‌کنم. اما اگر مقاله‌ی من غالباً بر مارکس تکیه می‌کند به این دلیل است که او نسبت به انگلس به شکل وسیع‌تری این مفهوم را به کار برده است. به‌علاوه انگلس خود در مقدمه‌ی سال ۱۸۸۸ بر مانیفست کمونیست (b, ۱۹۹۰: ۵۱۷) اشاره می‌کند در ابتدا مارکس بانی شکل دادن به مفهوم «طبقه‌ی عام» بوده است.

۴- برای اشاره و بحث صریح در باب این مفهوم مراجعه کنید به:

Avineri, ۱۹۶۸, ۵۷-۶۲; Draper, ۱۹۷۷, ۱۴۱-۷; ۱۹۷۸, ۷۰-۷۲; Miliband, ۱۹۸۹, ۱۷; Cunningham, ۱۹۹۴, ۲۷; Townshend, ۱۹۹۶, ۵; Ahmad, ۱۹۹۹, ۴۳-۴۴; Eagleton, ۲۰۰۲; and Callinicos, ۲۰۰۶, ۷۴-۷۵, ۲۴۹-۲۵۲.

چند تن از مفسران (به‌عنوان نمونه آوینری، احمد و ایگلتون) با بی‌دقتی این مفهوم را تعریف می‌کنند، همان‌گونه که مک‌فرسون در اشاره به کایننگهام همین کار را می‌کند.

۵- من از این نحوه‌ی بیان استفاده می‌کنم تا پدیده‌هایی نظیر ستم پدرسالاری و نژادی را از ستم‌هایی که بنیاد طبقاتی دارند متمایز کنم. مطمئناً اصطلاح «غیرطبقه» گمراه‌کننده است، چون ستم پدرسالارانه و نژادی غالباً سلاطه «طبقاتی» را هم دربرمی‌گیرد، و برای منظور کنونی ما امکانی معقول به نظر می‌رسد.

۶- مقایسه کنید با «مقدمه»ی مارکس بر:

### Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law

«چون انقلاب یک ملت و رهایی یک طبقه‌ی ویژه از جامعه‌ی مدنی، به‌طور هم‌زمان، موجب به‌رسمیت شناخته شدن یک رسته‌ی اجتماعی هم‌چون رسته‌ای از کل جامعه می‌شود...» (Marx, ۱۹۷۵a, ۱۸۵). کلمه‌ی «ملت» در این جا ترجمه کلمه آلمانی (Volk) ("die Revolution eines Volkes") است. از متن این فراز به‌روشنی بر می‌آید که «ملت» را باید از حیث سیاسی-نهادی فهمید، نه به‌عنوان یک مفهوم قومی-تاریخی.

۷- مقایسه کنید با «مقدمه»ی انگلس بر چاپ آلمانی *مانیفست کمونیست* سال ۱۸۸۳ (۱۹۹۰a, ۱۱۸). اشاره به این نکته با ارزش است که انگلس مفهوم طبقه‌ی عام را - گرچه بدون استفاده از این اصطلاح - به‌عنوان عنصری از «گزاره‌ی اصلی» یا «فکر اصلی» *مانیفست قلمداد می‌کند* (۱۹۹۰a, ۱۱۸; ۱۹۹۰b, ۵۱۷).

۸- «پرولتاریا... تنها با الغای خود و نیروی مقابل خود به پیروزی می‌رسد» [یعنی مالکیت خصوصی] (Marx and Engels, ۱۹۷۵, ۳۶). می‌توان استدلال ارائه شده در این جا را به شکل زیر صورت‌بندی کرد. پرولتاریا بدون استثمار شدن نمی‌تواند وجود داشته باشد. چون استثمار عنصر سازنده‌ی سرشت پرولتاریاست، پرولتاریا تا زمانی که استثمار می‌شود هم‌چنان به وجود خود ادامه می‌دهد. بنابراین، تنها راه برای

پرولتاریا در محو استعمار خود - یعنی به رهایی دست می‌یابد - الغای خود اوست کند، یعنی کارگران باید دیگر پرولتاریا نباشند.

- bender, ۱۹۸۸, ۱۸ and Simon, ۱۹۹۴, ۲۷.۹

بندر بر این نکته تکیه می‌کند، اما توضیح این نکته را فراموش می‌کند که چه‌گونه رهایی پرولتاریا به رهایی عمومی می‌انجامد.

۱۰- آوینری به‌شکل سودمندی به تفاوت بین «طبقه در حال عروج» و «طبقه در حال زوال» اشاره می‌کند (این اصطلاحات غالباً در پیوند با تحلیل اجتماعی مارکس و انگلس به کار می‌رود) که اختلاف بین این دو با «ادعای عامیت» رابطه دارد و این که این اصطلاحات «معتبر و واقعی» هستند یا نه (۱۹۶۸, ۵۸; ۲۰۸, ۱۹۸۳, cf. Sacristán).

در این تفسیر «طبقه‌ی در حال عروج» اساساً مترادف «طبقه‌ی عام» است.

۱۱- در این مقاله اصطلاح «ستم»، «استثمار» و «سلطه» را با دقت کامل به کار نمی‌برم (همان‌گونه که مارکس و انگلس چنین می‌کنند) و تلاشی برای تعریف این اصطلاحات و مرزهای کاربرد آن انجام نمی‌دهم. افزون بر این، در صفحات بعدی گاهی تنها به «ستم» اشاره می‌کنم و آن را به‌عنوان اصطلاحی به کار می‌برم که دربرگیرنده‌ی «استثمار» و «سلطه» هم هست. برای این که از تکرار بیش از حد پرهیز کنم.

۱۲- تری ایگلتون در کتاب اخیرش «چرا مارکس حق داشت» به‌درستی اشاره می‌کند که مارکس اعضای طبقه‌ی کارگر را هم‌چون «عاملان رهایی عمومی» می‌پندارد (۲۰۱۱, ۱۶۵) و حتی می‌پذیرد که ستم طبقاتی به حفظ نژادپرستی و پدرسالاری کمک می‌کند (۲۰۱۱, ۱۶۶). همان‌گونه که خواهیم دید این دلیلی است برای موجه بودن «رهایی عام». اما ایگلتون توضیح نمی‌دهد که چرا رهایی پرولتاریا متضمن رهایی عمومی است (از منظر مارکس و انگلس)، و ملاحظه‌ی خود را به این امر محدود می‌کند که افراد هنگامی که «از قیدوبند طبقه‌ی اجتماعی آزاد شوند»، «قادر به شکوفایی خود خواهند بود» (۱۶۷).

۱۳- منظور من این نیست که این‌ها تنها مفاسد یا زیان‌هایی هستند که می‌توان به سرمایه‌داری نسبت داد، نکته‌ی بیش‌تر این است که در رابطه با این استدلال ویژه زیان محسوب می‌شوند.

۱۴- غالباً فراموش می‌شود که انگلس در آنتی دورینگ می‌گوید الغای طبقات هم‌چنین به رهایی اخلاقی می‌انجامد و برای نخستین بار «یک اخلاقیات واقعاً انسانی را ممکن می‌سازد که از تخصص طبقاتی و خاطره‌ی ذهنی آن برتر است» (۱۹۸۷، ۸۸)

۱۵- سوسیالیسم و کمونیسم به سرمایه‌داران نیز کمک می‌کند. البته نه در نقش‌شان هم‌چون سرمایه‌دار. دلیل آن اگر پیش‌فرض‌های مارکس و انگلس درباره‌ی تکامل سرمایه‌داری درست باشد صرفاً یا حتی مقدماً این نیست که بسیاری از سرمایه‌داران سرانجام در اثر رقابت و رشکست می‌شوند، شرکت‌ها ثبات می‌یابند و کنترل دولت بر برخی از صنایع افزایش می‌یابد بلکه دلیل اصلی بیش‌تر این است که سرمایه‌داری دربرگیرنده‌ی درجه‌ی قابل ملاحظه‌ای از بیگانگی برای خود سرمایه‌داران است (see, e.g., Marx and Engels, ۱۹۷۵, ۳۶). برای نقل قول در این مورد مراجعه کنید به انگلس متأخر که یادآوری می‌کند که کمونیسم به نفع سرمایه‌داران نیز هست. (Engels, ۱۹۹۰c, ۳۱۴)

۱۶- تا آن‌جا که سرمایه‌داری به خود سرمایه‌داران آسیب می‌رساند، عموماً به دلیلی کاملاً متفاوت است (به زیرنویس پیشین مراجعه کنید).

۱۷- توجه داشته باشید که چه‌گونه این استدلال با یک مورد اساساً استراتژیک برای اهمیت کار سازمان‌یافته برای هر برنامه‌ای در جهت تحول رادیکال اجتماعی تفاوت دارد. به قول میلی‌باند، استدلال اخیر به این معناست که «بدون سازمان‌یابی جنبش‌های کارگری به‌عنوان نیروهای سیاسی، نمی‌توان نظم اجتماعی مسلط را از حیث بنیادی مورد چالش قرار داد، چون طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته نسبت به نیروهای اجتماعی دیگر از نیروی بالقوه، انسجام و ظرفیت بیش‌تری برای تحول اجتماعی برخوردار

است». (Miliband, ۱۹۸۹, ۱۱۰; cf. Anderson, ۱۹۸۴, ۹۰-۹۳; Wood, )

۱۸-۹۰ (۱۹۸۶, ۱۵, ۱۸۸-۹۰) در حالی که این استدلال به‌درستی بر اهمیت بسیج طبقه‌ی کارگر تأکید می‌کند، اما با بدیهی‌انگاشتن این امر که سوسیالیسم/کمونیسم به نفع تمامی جامعه خواهد بود، ناقص باقی می‌ماند.

۱۸- در کنار فقدان بیکاری و عوامل دیگر این دلیلی است که استثمار جنسی در جوامع بی‌طبقه نادر خواهد بود.

۱۹- آوینری به‌درستی می‌گوید «بردگی پرولتاریا الگویی برای تمام اشکال انقیاد انسانی محسوب می‌شود». یکی از موارد استفاده‌ی نسبتاً مشهور تز مارکس را می‌توان در نظر او درباره‌ی فحشا مشاهده کرد «فحشا صرفاً شکل ویژه‌ای از آن فحشای عمومی است که کارگران در آن گرفتار اند».

۲۰- این کنترل طبق نظر هارتمن «با حذف زنان از دسترسی به منابع مولد اقتصادی لازم و محدود کردن جنسیت آن‌ها حفظ می‌شود».

۲۱- در این زمینه باید به خاطر داشت که جوامع سوسیالیستی و کمونیستی برای رضایت‌بخش کردن و جاذبه‌ی بیش‌تر تمامی انواع کار از نیروهای مولده بهره‌کشی می‌کنند.

۲۲- طبق نظر کاسینگهام «این دیدگاه به عملکردی طبقاتی-تقلیل‌گرایانه می‌انجامد، و آن را تقویت می‌کند. نیروهای دموکراتیک را تجزیه می‌کند و موجب انحراف از کشف ریشه‌های مشکلاتی نظیر نژادپرستی، ملی‌گرایی افراطی، پیش‌داوری‌های جنس‌گرایانه و غیرهم‌جنس‌گرایانه و نظایر آن می‌شود، و علل این انحرافات را حفظ و تحکیم می‌کند، و حتی موجب پیدایش چنین رویکردهایی در طبقه‌ی کارگر و طبقات دیگر می‌شود».

## منابع

Ahmad, Aijaz. ۱۹۹۹. "The Communist Manifesto: In Its Own Time, and in Ours." In Prakash Karat, ed., *A World To Win*. New Delhi: LeftWord books.

Anderson, Perry. ۱۹۸۴. *In the Tracks of Historical Materialism*. Chicago, Illinois/London: The University of Chicago Press.

Avineri, Schlomo. ۱۹۶۸. *The Social and Political Thought of Karl Marx*. Cambridge, England: Cambridge University Press.

bender, Frederic L. ۱۹۸۸. "Historical and Theoretical backgrounds of the Communist Manifesto." In Karl Marx, *The Communist Manifesto*, ed. Frederic L. bender. New York/London: W. W. Norton.

Callinicos, Alex. ۲۰۰۶. *The Resources of Critique*. Malden, Massachusetts/Cambridge, England: Polity Press.

Cunningham, Frank. ۱۹۹۴. *The Real World of Democracy Revisited*. Atlantic Highlands, New Jersey: Humanities Press.

Draper, Hal. ۱۹۷۷. *Karl Marx's Theory of Revolution. Vol. I: State and Bureaucracy*. New York/London: Monthly review Press.

———. ۱۹۷۸. *Karl Marx's Theory of Revolution. Vol. II: The Politics of Social Classes*. New York/London: Monthly review Press.

Eagleton, Terry. ۲۰۰۲. "A Shelter in the Tempest of History." *Red Pepper*. Available at <http://www.redpepper.org.uk/A-shelter-in-the-tempest-of/>

———. ۲۰۱۱. *Why Marx Was Right*. New Haven, Connecticut/London: Yale University Press.

Engels, Frederick. ۱۹۸۷ (۱۸۷۸). *Anti-Dühring*. Pp. ۵-۳۰۹ in *Karl Marx and Frederick Engels, Collected Works, Vol. ۲۵*. New York: International Publishers. ———.

۱۹۹۰a (۱۸۸۳). “Preface” to the ۱۸۸۳ German Edition of the Manifesto of the Communist Party. Pp. ۱۱۸–۱۱۹ in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. ۲۶. New York: International Publishers. ———.

۱۹۹۰b (۱۸۸۸). “Preface” to the ۱۸۸۸ English Edition of the Manifesto of the Communist Party. Pp. ۵۱۲–۵۱۸ in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. ۲۶. New York: International Publishers. ———.

۱۹۹۰c (۱۸۹۲). “Preface” to the Second German Edition (۱۸۹۲) of *The Condition of the Working-Class in England* in ۱۸۴۴. Pp. ۳۰۷–۳۲۳ in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. ۲۷. New York: International Publishers. ———.

۱۹۹۰d (۱۹۰۱–۱۹۰۲; written ۱۸۹۱). “A Critique of the Draft Social-Democratic Programme of ۱۸۹۱.” Pp. ۲۱۷–۲۳۲ in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. ۲۷. New York: International Publishers.

Hartmann, Heidi. ۱۹۸۱. “The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism: Towards a More Progressive Union.” In Lydia Sargent, ed., *Women and Revolution*. Boston, Massachusetts: South End Press.

Hegel, Georg W. F. ۱۹۹۱ (۱۸۲۱). *Elements of the Philosophy of Right*. Translated by H. b. Nisbet and edited by Allen W. Wood. Cambridge, England: Cambridge University Press. Hoffman, John. ۱۹۹۵. *Beyond the State*. Cambridge, England: Polity Press. Lenin, Vladimir I. ۱۹۷۲ (۱۹۰۵). “Two Tactics of Social-Democracy in the Democratic revolution.” Pp. ۱۵–۱۴۰ in Vladimir I. Lenin, *Collected Works*, Vol. ۹. Moscow: Progress Publishers.

Löwy, Michael. ۲۰۰۳. *The Theory of Revolution in the Young Marx*. Leiden, Amsterdam/ boston, Massachusetts: brill.

Marx, Karl. ۱۹۷۵a (۱۸۴۴). *Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law*. Introduction. Pp. ۱۷۵–۱۸۷ in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. ۳. New York: International Publishers.

———. ۱۹۷۵b (۱۹۳۲; written ۱۸۴۴). *Economic and Philosophic Manuscripts of ۱۸۴۴*. Pp. ۲۲۹–۳۴۶ in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. ۳. New York: International Publishers.

———. ۱۹۷۵c (۱۸۴۵). *The Holy Family or Critique of Critical Criticism*. Pp. ۵–۲۱۱ in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. ۴. New York: International Publishers.

———. ۱۹۷۶ (۱۸۴۷). *The Poverty of Philosophy*. Pp. ۱۰۵–۲۱۲ in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. ۶. New York: International Publishers.

———. ۱۹۷۸ (۱۸۵۰). *The Class Struggles in France*. Pp. ۴۵–۱۴۵ in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. ۱۰. New York: International Publishers.

———. ۱۹۷۹ (۱۸۵۲). *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*. Pp. ۹۹–۱۹۷ in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. ۱۱. New York: International Publishers.

———. ۱۹۸۵a (۱۸۶۴). *“Provisional rules of the Association.”* Pp. ۱۴–۱۶ in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. ۲۰. New York: International Publishers.

———. ۱۹۸۵b (۱۹۰۲; written ۱۸۷۰). *“Confidential Communication.”* Pp. ۱۱۲–۱۲۴ in Karl Marx and Frederick



Engels, Collected Works, Vol. ۲۱. New York: International Publishers.

———. ۱۹۸۷ (۱۸۵۹). A Contribution to the Critique of Political Economy. Part I. Pp. ۲۵۷–۴۱۷ in Karl Marx and Frederick Engels, Collected Works, Vol. ۲۹. New York: International Publishers.

———. ۱۹۹۶ (۱۸۶۷). Capital, Vol. ۱. Pp. ۷–۸۵۲ in Karl Marx and Frederick Engels, Collected Works, Vol. ۳۵. New York: International Publishers. Marx, Karl, and Frederick Engels. ۱۹۷۶ (۱۹۳۲; written ۱۸۴۵–۱۸۴۶). The German Ideology. Pp. ۱۹–۵۳۹ in Karl Marx and Frederick Engels, Collected Works, Vol. ۵. New York: International Publishers.

Miliband, Ralph. ۱۹۷۷. Marxism and Politics. Oxford, England: Oxford University Press.

———. ۱۹۸۹. Divided Societies: Class Struggle in Contemporary Capitalism. Oxford, England: Clarendon Press.

Mills, C. Wright. ۱۹۶۲. The Marxists. New York: Dell.

———. ۱۹۶۳. Power, Politics and People. Edited by Irving Louis Horowitz. New York: ballantine books.

rosenthal, M. and P. Yudin. ۱۹۴۹. “Class (Social).” In Howard Selsam, ed., Handbook of Philosophy. New York: International Publishers.

Sacristán, Manuel. ۱۹۸۳. Sobre Marx y Marxismo: Panfletos y Materiales I. barcelona, Spain: Icaria Editorial.

Simon, Lawrence H. ۱۹۹۴. “Introduction” to Karl Marx, Selected Writings. Indianapolis, Indiana/Cambridge, England: Hackett.

Thomas, Paul. ۱۹۹۴. Alien Politics: Marxist State Theory Revisited. New York/ London: routledge. Townshend, Jules.

۱۹۹۶. *The Politics of Marxism: The Critical Debates*. London/New York: Leicester University Press.

Wood, Ellen Meiksins. ۱۹۸۶. *The Retreat from Class: A New "True" Socialism*. London: Verso.